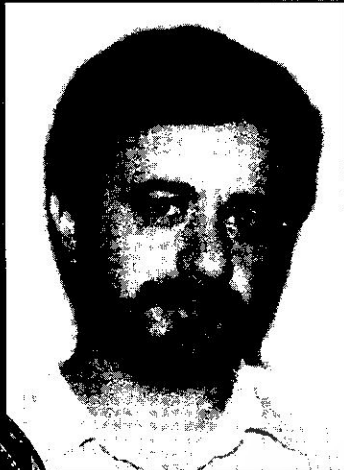


بوی پیراهن یوسف



محمد کاظم کاظمی

محبت بس که پر کرد از وفا جان و تن ما را،
 کند یوسف صدا گر بو کنی پیراهن ما را
 چو صحرا مشرب ما ننگ و وحشت بر نمی تابد
 نگه دارد خدا از تنگی چین دامن ما را
 چنان مطلق عنان تاز است شمع ما از این محفل
 که رنگ و فته دارد پاس از خود رفتن ما را
 خرامش در دل هر ذره صد طوفان جنون هارد
 عنان گیرید این آتشی به عالم افکن ما را
 گهر دارد حصار ابرو هر ضبط امواجش
 میندازید ز آغوش ادب پیراهن ما را
 فلک در خاک می غلتید از شریم سرافرازی
 اگر می دید معراج ز یا افتادن ما را
 به اشیک افتاد کار آه ما از پیش یا دندن
 ز سبتم بال تو گر روند صبح گلشن ما را
 هوس هر سو بساط ناز دیگر بهن می چند
 ندید این بی خبر مژگان به هم آوزگن ما را
 از این خاشاک اوهامی که دارد مزوع هستی
 به گاو چرخ نتوان پاک کردن خرمن ما را
 چو ماهی خار خار طبع در کار است و ما غافل
 که بر امواج پوشانده است گردون جوشن ما را
 ز آب زندگی تا بگذرد تشویش رعنائی
 خم وضع ادب پل کرد قوش و گزین ما را
 به حرف و صوت تا کنی تیره سزای وقت ما، بیدل
 چراغ چار سو مهسند طبع ووشن ما را

محبت بس که پر کرد از وفا جان و تن ما را،
 کند یوسف صدا گر بو کنی پیراهن ما را
 با ابزارهایی که صاحب نظران ادبیات برای شناخت هنرمندیها و
 هنرنماییهای شاعران در کف ما نهادند، کار شناخت و دسته بندی
 اینها کمابیش سهل شده است. ولی بعضی بیتهای بیدل، باز هم
 از زیر نگاه ریزاندیش ما فرار می کنند. جستجوی زموز زیبایی
 در این بیتها، مثل این است که با چاقوی جراحی، در بدن یک
 موجود به دنبال زندگی بگردیم.
 به راستی زیبایی این بیت در کجاست؟ در «حسن آمیزی» است؟
 در «عراق» است؟ در «تلخیص» است؟ نه، در هیچ یک نیست و
 در همه است.
 چنین است که من همواره درمیانم که رمز زیبایی مضراع
 دوم را در کجا بدانم. فقط این قدر می توانم گفت که شاعر نوعی
 یگانگی را تصویر کرده است، چنان که گویی از بوی پیراهن ما،
 صدای یوسف بلند می شود. در جاهایی دیگر نیز بیدل چنین کاری
 کرده است و همواره زیبا، در بیت زیر هم حکایت از همین قرار
 است. این الفتن چنان شدید است که از داغ عاشق، بوی معشوق
 بلند می شود.
 چه نیروی است بیدل برق دیرستان الفتن را؟
 که تن می سووم و بوی تو می آید ز داغ من (ص ۵۶: ۱)
 و در جایی دیگر نیز «پراموشی» را از معشوق به عشق تسری
 می دهد.
 بیدل، از یاد خوبی هم وقتم
 که فراموش کرده است مرا؟ (ص ۹۸)

من در این هر سه بیت، نوعی مشابهت حس می‌کنم، اما از شرح دقیق این وجه تشابه با توجه به اصطلاحات بلاغی رایج، عاجزم.

چو صحرا مشرب ما ننگ وحشت بر نمی‌تابد
نگه دارد خدا از تنگی چین دامن ما را

«وحشت» در شعر بیدل یعنی «پریشانی»، «ناآرامی» و «اضطراب» و این کلمه، غالباً رابطه‌ای با «چین دامن» دارد. چرا؟ شاید چون دامن چین‌دار هم آشفته و درهم و برهم به نظر می‌آید. شاید هم رابطه‌ای معنایی میان آنهاست، چون «چین دامن» کنایه از تعلقات نیز می‌تواند باشد، که دامن‌های بزرگ و چین‌دار خاص آدم‌های پُر شأن و شوکت بوده است. بیدل در جاهای دیگری هم «چین دامن» و درگیری در تعلقات دنیا را ملازم هم دانسته و «دامن چین» را زمینه‌رهایی از این تعلقات.

زخود برآ تا رسد کمندت به کنگر قصر بی‌نیازی
به نردبانهای چین دامن کسی ره آسمان نگیرد (ص ۶۰۶)

مرا از بیخ و تاب گردباد این نکته شد روشن

که در راه طلب معراج دامان است چیدن‌ها (ص ۵۱)

بنابراین، یک ملازمت معنایی هم میان «چین دامن» و «وحشت» می‌توان یافت. به این اعتبار که هر دو ربطی به تعلق دارند. در این بیتها، این ملازمه به خوبی حس می‌شود.

چین نازپرورده است گرد وحشتم بیدل

دامنی گر افشاندم، طرمای پریشان شد (ص ۴۷۱)

در این دشت وحشت من آن گردبادم

که سر تا قدم، دامن چیده باشد (ص ۴۷۲)

وحشتم گر یک تپش در دشت امکان بشکفتد

تا به دامان قیامت چین دامان بشکفتد (ص ۶۶۷)

با این وصف، بسیار طبیعی است که صحرا با آن دامن فراخ خود، آزاد از چین باشد و آسوده از وحشت ناشی از آن. صحرا چه وقت چین می‌یابد؟ وقتی که بادی بوزد و ریگهای روان را به شکل موج (چین) در بیاورد. شاعر، از این حالت نگران است و دعا می‌کند که گرفتارش نشود.

چنان مطلق عنان تاز است شمع ما از این محفل

که رنگ رفته دارد پاس از خود رفتن ما را

گاهی در شعر بیدل چیزی می‌توان یافت که آقای دکتر شفیمی کدکنی در کتاب «شاعر آینه‌ها» آن را تجرید نامیده است، یعنی یک مفهوم انتزاعی یا حالت چیزی را به جای خود آن چیز قرار دادن.

مثلاً در اینجا، شاعر به جای اینکه خود را با «چیزی که رنگش به زودی می‌رود» مقایسه کند، با خود «رنگ رفته» مقایسه می‌کند. درست مثل این است که نگوییم «هوا از آتش گرم‌تر است»، بلکه بگوییم «هوا از خود گرم‌تر است». و این، اغراقی خاص در خود دارد.

شمع در محفل در حال رفتن است، از میان رفتن. می‌گوید از این محفل، شمع ما چنان از خود می‌رود که حتی رنگ رفته هم به گرد او نمی‌رسد.

گویا چیزی راز دیگران، از خوانندگان شعر، طلب می‌کند. اینجا گویا شاعر از شعرش بیرون می‌آید، یا به تعبیری، دیگران را به داخل شعرش می‌کشد.

اما کلمه «مطلق» در اینجا قید است و معادل «بسیار» یا «همواره». این کلمه در محاوره مردم افغانستان به ویژه کابل، به همین معنی رایج است، مثلاً می‌گویند «فلانی مطلق بی‌سواد است» یعنی «فلانی بسیار بی‌سواد است».

این را از آن روی گفتم که باری یکی از شارحان بیدل، در جایی این مطلق را «مطلق» فلسفی پنداشته و مقابل «مقید» دانسته و بیت را بر آن اساس تفسیر کرده بود.

خرامش در دل هر ذره صد طوفان جنون دارد

عنان گیرید این آتش به عالم افکن ما را

ذرات غبار معلق در هوا، وقتی که پرتوی از نور خورشید از روزنی بر آنها بتابد، در رقصی شوق‌آمیز و جنون‌آلود غرق می‌شوند. حالا قضیه این است که وقتی خورشید در دل ذره - یا آن اندازه ناچیزش - چنین طوفانی بر پا می‌کند، با ما چه خواهد کرد؟

لحن خطابی شاعر در مصراع دوم، بسیار در برانگیختن عواطف مؤثر است. گویا چیزی راز دیگران، از خوانندگان شعر، طلب می‌کند. اینجا گویا شاعر از شعرش بیرون می‌آید، یا به تعبیری، دیگران را به داخل شعرش می‌کشد.

این هم دو بیت دیگر با مضمونی قریب به بیت بالا:

غبار هر ذره می‌فروشد به حیرت آینه‌تپیدن

رم غزالان این بیابان پی نگاه که می‌خرامد؟ (ص ۴۷۳)

ذره تا خورشید امکان جمله حیرت‌زاداند

جز به دیدار تو چشم هیچ کس نگشاده‌اند (ص ۵۴۲)

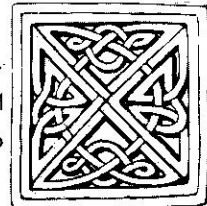
گهر دارد حصار ابرو در ضبط امواجش

میندازد ز اغوش ادب پیراهن ما را

ما در نوشته‌های قبلی این سلسله، به تفصیل درباره «گهر» و «موج» سخن گفته‌ایم (رک «در خانه آینه»، شرح غزل «ختم قامت نبرد ابرام طبع سخت کوش من») و در اینجا به اجمال می‌توان یادآور شد که گوهر با ضبط موج خویش، آرامشی توأم با ابرو در دل بحر پینا کرده است.

خاموشی، آرامش و بی‌تپشی در شعر بیدل از لوازم ادب است و گوهر از این نظر مصداق کامل ادب می‌تواند بود.

اینجا هم شاعر دیگران را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید این آرامش و ابروداری را بر هم مزینید.



جست و جوی رموز زیبایی در این بیتها، مثل این است که با چاقوی جراحی، در بدن یک موجود، به دنبال زندگی بگردیم.

بیت کمی پیچیده است و من هم ناچار با قید احتیاط به شرحش می پردازم. صبح را صاحب نفس دانستن، در شعر بیدل بسیار سابقه دارد و در آثار دیگر قدما نیز کم و بیش. اینجا، به جای نفس، «آه» نشسته است.

اما از «پیش پا دیدن» مراد چیست؟ احتمالاً فقدان دوراندیشی است که در نهایت کار آه را به اشک می کشاند. در مصراع دوم، می گوید برگ گل بال صبح است و شبنمی که رویش نشسته است، آن بال را تر کرده است. با بال تر هم که نمی توان درست پرواز کرد. به واقع این سخن مثالی شده است برای مصراع اول.

به بیان ساده تر، «همان گونه که بال صبح با شبنم صبحگاهی تر می شود، آه ما نیز به اشک می کشد».

با این همه به گمان من هنوز جای بحث در این بیت باقی است.

هوس هرسو بساط ناز دیگر پهن می چیند

ندید این بی خبر مژگان به هم آوردن ما را

برخلاف بیت بالا، این یکی بسیار ساده است. فقط توضیحی کوتاه درباره «ناز» را می طلبد. این کلمه، همانند بسیار کلمات دیگر در شعر بیدل طیف معنایی وسیع و کاربردهای گوناگون دارد. یکی ناز معشوق است که البته پسندیده است. بیدل چند غزل زیبا با ردیف ناز دارد.

نرگشش وا می کند طومار استغنائی ناز

یعنی از مژگان او قد می کشد بالای ناز (ص ۲۲۹)

دیگری نازی است که بر اثر التفات معشوق، به عاشق دست می دهد. این هم پسندیده است و نوعی تفاخر همراه دارد، چنان که در این بیت از همان غزل می بینیم.

سجدمویاری بار در بزم وصالم داده اند

هان، بناف ای سرا! که خواهی خاک شد در پای ناز (ص ۲۲۹)

و یا در این بیتها:

به بهار، نکته سازم؛ ز بهشت، بی نیازم

چمن آفرین نازم به تصور لقاییت (ص ۳۴۴)

عصای مشیت خاک من نشد جولان آهوپی

که همچون سرمه در چشم دو عالم ناز می کردم (ص ۸۷۷)

یکی دیگر، ناز نکوهیده است در معنی «خودخواهی» و «خودبینی».

در بهار آگاهی ناز خودفروشی نیست

رنگ و بو فراموش است گلشنی که من دارم (ص ۹۵۶)

ادبگاه محبت ناز شوخی بر نمی دارد

چو شبنم سر به مهر اشک می بالد نگاه آنجا (ص ۱)

بر صفای دل، زاهد! این قدر چه می نازی؟

هر چه آینه گردید، باب خودفروشان شد (ص ۴۷۰)

ناز در مقصد ما نیز از این نوع سوم است. می گوید با آنکه ما بر روی این عالم مژگان بستیم، هوس بساط ناز گسترده است.

از این خاشاک اوهامی که دارد مزرع هستی

به گاو چرخ نتوان پاک کردن خرمن ما را

موجم از مشق تیش رفت به طوفان گداز

یک گهر معنی افسردنم ارشاد کنید (ص ۴۵۲)

موج گوهرم عمری است آرمیده می نازد

رنج پا نمی خواهد رفتنی که من دارم (ص ۹۵۶)

اما از همه اینها گذشته، تعبیر «نداختن پیراهن از آغوش ادب» بسیار زیباست.

فلک در خاک می غلتید از شرم سرافرازی

اگر می دید معراج ز پا افتادن ما را

این به گمان من بعد از مطلع، بهترین بیت این غزل است. اینجا هم اوج هنرمندی را می بینیم، تلفیقی زیبا از «تشخیص» و «متناقض نمایی». این دو دستگیره هنری شاعر ما.

«ناز یا افتادن» در اینجا، نوعی عجز زاهدانه است. این عجز، در شعر بیدل بسیار ستوده شده و بر تفاخر و غرور، ارجحیت دارد.

بلند است آن قدرها آشیان عجز ما بیدل

که بی سعی شکست بال و پر نتوان رسید اینجا (ص ۲۸)

گر دهند بر بادم؛ رقص، می کند شادم

خاک عجز بنیادم، طبع بی خلل دارم (ص ۹۸۲)

یکی از وجوه زیبایی این غزل، ساختارهای متفاوت و متنوع جملات آن است. لحن شاعر در همه ابیات، گزارشی و ساده نیست، بلکه در هر بیت، شکلی دیگر می یابد.

بیت اول انشایی است؛ دو بیت بعدی خطابی است و این بیت، حالت شرطی دارد. «اگر چنین می شد، آن گاه چنان می شد.» در بیتهای بعدی هم این تنوع حفظ شده است.

هنرمندی دیگر در این بیت، تکرار مصوت بلند «آ» در پنج نوبت است، در جایی که سخن از معراج و بر فلک رفتن است. این تکرار، خود تداعی کننده رفعت است. در این دو بیت نیز همین گونه تناسب موسیقی و معنی شعر وجود دارد:

به پستیهای آهنگ طلب خفته است معراجی

نفس گر واگذارد تا ثریا می برد ما را (ص ۲۷)

به گردون می برد نظاره را و مانند مژگان

مشو غافل ز پروازی که بال نارسا دارد (ص ۴۷۱)

به اشک افتاد کار آه ما از پیش پا دیدن

ز شبنم بال تر گردید صبح گلشن ما را





این بیت، کمابیش در ادامهٔ بیت بالا است. می‌گوید با اینکه ما مژگان به هم آورده‌ایم، این هستی آن قدر وهم‌آفرین است که گاو آسمان هم نمی‌تواند این خرمن اوهام را پاک کند. البته مراد از «گاو چرخ» همان صورت فلکی «ثور» (گاو) در آسمان است. در شعر فارسی تعبیرهایی همچون «شیر فلک»، «حوت فلک» و امثال اینها هم رایج است، به‌ویژه در شعر خاقانی که معدن این چیزهاست.

تشبیه وهم به خاشاک، باز هم در شعر بیدل دیده شده است. چون شعله سر به عالم بالا نهاده‌ایم خاشاکِ وهم نیست حریف عنان ما (ص ۶۹)

چو ماهی خار خار طبع در کار است و ما غافل که بر امواج پوشانده است گردون جوشن ما را

بیت قدری پیچیده است. این قدر می‌توانم گفت که «خارخار»، یعنی دغذغه و هوس، و از آن روی به ماهی نسبت داده شده است که این جانور نیز خار دارد. ماهی هوس برآمنن از آب دارد، ولی نمی‌داند که به مند نسیمی که بر سطح آب وزیده است، امواج هم شکل جوشن یافته‌اند. شاید شاعر می‌خواهد به نوعی بندی تقدیر بودن را برساند تشبیه موج روی آب به جوشن، از تشبیه‌های بسیار کهن در ادب فارسی است و در شعر مکتب خراسانی بسیار دیده می‌شود. جوشن داشتن ماهی هم که مبرهن است.

ز آب زندگی تا بگذرد تشویش رعنائی
خَم وضع ادب پل کرد دوش و گردن ما را

این هم از بیت‌های معجزنمای بیدل است. «رعنا» در اینجا بلند و بالاست، و طبعاً هر آدم بلند و بالایی علاقه به جاودانگی این قد و قامت دارد و ترس از مرگ. شاعر می‌گوید برای رفع این تشویش، ما دوش و گردن خود را از روی ادب خَم کرده‌ایم. حالا این دوش و گردن خَم شده، می‌تواند پُلی باشد که با آن، این تشویش رعنائی از آب زندگی بگذرد. آب زندگی، همان آب حیات است و گذشتن از آن، دو معنی دارد، یکی عبور کردن و دیگری صرف نظر کردن. شاعر از این ابهام استفاده کرده است. می‌گوید این تشویش، به کمک این پل از آب زندگی می‌گذرد، یعنی از جاودانگی صرف نظر می‌کند.

به حرف و صوت تا گی تیره‌سازی وقت ما، بیدل
چراغ چارسو مپسند طبع روشن ما را



حرف و صوت، صورت نازلی از گفت‌وگوست، یک گفت‌وگوی بسیار زمینی و حتی بازاری، و چهارسو (چهارسوق) غالباً بازار اصلی شهرها بوده است و محل آمد و شد عوام و طبعا جایی که گفت‌وگوهای بازاری رایج است. از این روی، می‌توان طبع کسی را که دچار این نوع گفت‌وگو شده است، چراغ چهارسو دانست. بیدل در جاهایی دیگر نیز این «حرف و صوت» را نکوهیده است.

به حرف و صوت مگو کار دل تباه نگردد

کجاست آینه‌ای کز نفس سیاه نگردد؟ (ص ۴۲۸)

در مکتب تأمل فارغ ز صوت و حرفم

بویی به غنچه محوم، خطی به نقطه حرفم (۹۱۱)

یادآوری. بیت بالا، در متن دیوان چاپ کابل، نیز نسخهٔ مصحح عباسی - بهدروند همین گونه که می‌بینید آمده است، ولی من گمان می‌کنم قافیهٔ مصراع دوم، «حرفم» باشد.

* این غزل و بیت‌های شاهد از این منبع نقل شده است: دیوان مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی؛ به تصحیح خلیل‌الله خلیلی، با مقدمهٔ منصور منتظر [مستعار]؛ ۲ جلد [غزلیات]، چاپ لول [عکسبرداری از نسخهٔ چاپ کابل]، تهران: نشر بین‌الملل، [بی‌تا]. شماره صفحات، همه به این کتاب اشاره دارد.